



شناسنامه کتاب:

دسته بندی، دلوخته

نام اثر، دلتنگي با تو...

نام نویسنده، نسا رحمتي

ژانر، عاشقانه، درام

ویراستار، آتش غلامي

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir



دل تنگم و... همون جمله معروف.
اما؛ نه، میل سخن با تو، همیشه هست.
آن قدر دل تنگم که یک کلام، فقط بودندت را می خواهم.
خیره شدن به چشم‌های شیشه‌ای‌ات.
و دست کشیدن لابه‌لای موهای نرم و مواجّت!
بگویم: چرا موهای تو از موهای من نرم‌تر است؟!
و تو با نگاهت و لبخند آرامت؛ آرامم کنی. بگویی: من تو را خوب بلدم؛ سعی نکن بغضت را پنهان کنی.
و بعد، من باشم و بغض ترکیده‌ام و آغ*و*ش امن تو و خیالی راحت از بودندت!

کاش می شد کمی از تو را، برای روز مبادا نگه داشت؛
برای آن روزهایی که نیستی و دل تنگت می شوم؛
وقت‌هایی که خسته و بی حوصله‌ای.
جانا؛ تو بگو، من با دلتنگی‌هایم چه کنم؟!

می گویی؛ تا شقایق هست زندگی باید کرد.
کدام زندگی؟
کدام شقایق؟
تو نیستی.
شقایق نیست.
نور نیست.
خورشید نیست.
دیگر، باران قشنگ نیست!
دیگر، ذوق برف نیست.
دیگر هیچ گرمایی وجودم را گرم نمی کند.

هوا، کم است.

هوا، با تو هوا بود؛ بی تو، هوا نیست.

همین که تو دل تنگم می‌شی؛

همین که چشمت، پُر می‌شه واسه من؛

همین که دلت هوام رو می‌کنه؛

همین که بی‌قرارم می‌شی؛

یعنی ته‌تِه دلت، یه جای خوب واسم نگه داشتی!

کی گفته جمعه‌ها روزای دل‌تنگ‌تریه؟! دل‌تنگی که روز نداره؛ همین که از دل‌تنگی، نفست در نیاد؛ چشمت، همش پُر و خالی بشه؛ همین که تو دلت یه خلأ خیلی بزرگ حس کنی؛ دست و دلت به هیچی نره، عین کسایی که تو یه تصادف شدید، تن و بدنشون خورد شده، یه گوشه بشینی همش.

همین که بی‌تابتم؛

همین که بی‌قرارمی؛

همین که زندگی معنا نداره برات؛

این‌ها دل‌تنگیه!

روز و ماه و سال و ساعتِ خاص هم نداره.

وقتی زیر بارونی و صورتت رو اشکات خیس می‌کنه و بارون اشکات رو می‌شوره؛

وقتی تو قدم زدنات، یهو یادت می‌آد؛ کجایی؛

کی به اون خیابون رسیدی؛

وقتی می‌فهمی؛ خیلی وقته به یه نقطه خیره شدی؛

وقتی بقیه چند بار صدات می‌کنن و تازه می‌گی: "هان؟" و با نگاه پر از ناراحتی شون روبه‌رو می‌شی و فقط

می‌تونی سرت رو پایین بندازی؛

وقتی دلت، آغ*و*ش واسه خون گریه کردن می‌خواد؛

دستت، محکم چُفت شدن بین انگشتاش رو می خواد؛
وقتی حاضری از نفس کشیدن انصراف بدی...

بعضی وقت‌ها، عجیب حس می‌کنم کم آوردم؛ حس می‌کنم زمین گیر شدم و هیچ کاری نمی‌تونم انجام بدم. یه حس و حال غریبیه؛ خنده داره، نه؟! که حتی نتونی درست توضیح بدی که چه حالی داری. خیلی وقت‌ها، خیلی سخت می‌شه حالت رو توصیف کنی؛ یعنی، اصلاً نمی‌دونی چه جور ی باید بگی! واژه‌ها تو سرت کنار هم مرتب قرار نمی‌گیرن و تو فقط می‌تونی با دلت و ذهنت بجنگی. این وقت‌ها، کسی نمی‌تونه به دادت برسه؛ فقط خودت باید بتونی ازش بیرون بیای.

داشتم تو خیابون راه می‌رفتم و هدفون تو گوشم بود؛ رسید به اون آهنگی که مدت‌هاست داریم و کلی خاطره همراهش؛ بعدش دیگه نفهمیدم کجام!
یهو یه درد خیلی بد سمت راست کتفم حس کردم و سرم رو که بالا گرفتم؛ یه پسر اخمو جلوم بود. با یه نمه صدای بلند گفت:

_خانوم؛ حواست کجاست؟! همین‌طور می‌آی می‌خوری به آدم‌ها! چه وضعشه؟ معلوم نیست کجاها سیر می‌کنی!

چشمام پُر شد؛ جا خورد! فکر کرد از صدای بلندش ترسیدم؛ تند تند گفت:

_بخشید نمی‌خواستم بترسونمت!.

یه لبخند تلخ زدم و گفتم:

_نه مشکلی نیست؛ شما بخشید.

و رفتم؛ اما، اون آقا هنوز وایستاده بود و نگاه خیره‌ش رو از پشت سر هم حس می‌کردم. نمی‌دونست پُر شدن چشمای من از اشک واسه داد زدنش نبود؛ واسه تَن صداش بود که عجیب شبیه تو بود! یه لحظه حس کردم خودتی جلوم وایسادی و داری سرم داد می‌زنی! دیگه هیچی از آهنگ هم نفهمیدم؛ غرق شده بودم تو یه دنیای

ديگه.

تو دنياي تو!

دردی گشونده دستش را بيخ گلويم گذاشته؛

زورم بهش نمی رسد که دستش را از گلويم جدا کنم.

دارم نفس کم می آورم؛ کم کم نفس هاييم به شماره می افتد؛ به خس خس می افتم؛ زور می زنم برای نفس

کشیدن.

و تمام...

تا آخر عمر بايد با بی نفسي بگذرانم!

مردهام! مرده زیر خاک رفته نه؛ مرده بیرون خاک مانده!

زندهام؛ اما از زنده بودن فقط نفس کشيدنش را دارم.

می گن خودکشی گناهه!

مگه خودکشی چه جوریه؟ مگه فقط با قرص و دارو و... خودکشی می کنن؟

خودکشی، همین روزهای ماست که داره می گذره.

همین که تو ديگه نمی خندی؛

ديگه صدای خنده هات رو کسی نمی شنوه.

یخ و سردیت مونده واسه بقیه.

همین که ديگه دل خوش نمی شی؛

هیچی نمی تونه خوش حالت کنه.

مرگ تدریجی!

یعنی من، یعنی تو!

گناه این خودکشی به گردن کیه؟!*

می‌روم؛ اما، رفتنم را به اثبات عاشق نبودنم نگذار!

رفتی و عشق نبود. رفتم و عشق بود.

همیشه ماندن دلیل بر عاشقی نیست.

ما آدم‌ها، چه موجودات سختی هستیم!

با چه دردهایی می‌گذرونیم. چه شب‌هایی رو به صبح می‌رسونیم. با چه دل شکستن‌هایی زنده می‌مونیم!

هزاران بار می‌میریم و زنده می‌شیم و باز هم، نفس می‌کشیم.

آخه کی این جور زنده بودن رو می‌خواد؟!*

مثل مرده‌ها زندگی می‌کنیم؛ فقط نفس می‌کشیم!

وقتی که حتی؛ حسرت یه شب خواب راحت رو هم به دل داری؛

وقتی دلتنگی می‌شه واسه شنیدن صدای خنده‌ات!

دلتنگ بی‌خیال بودنت؛

و درد بزرگتر، دل‌تنگ خودت بودن!

چقدر درد داره؛ آدم، دلش واسه خودش بسوزه.

ما زندگی نمی‌کنیم؛ فقط می‌گذرونیم به اجبار.

فقط تحمل، تحمل، تحمل!

خیلی وقت‌ها، از همه گله می‌کنم؛ بخاطر تو.

از زمین و زمان، حتی خدا!

خدا که جای من نیست؛
خدا که جای من، عاشقی نکرده!

میدونی؟! دلم یه دنیای اروم می‌خواد؛ بدون ترس از دست دادنت، بدون ترس نبودن و اتفاقات شوم...
دلم، یه دنیای دخترونه صورتی رنگ می‌خواد؛ با همون آرامش و قشنگیش، که ذوق کنم از رنگ مورد علاقه‌ام!
من باشم و همه چیزای صورتی. کنارت بشینم و نترسم که یه وقت من رو بزاری و بری.
یه هدفون صورتی رنگ بزارم رو گوشام؛ فقطم صدای خاص اون پادکست‌ها توش پخش بشه.
ولی؛ قبول داری شنیدن صدای خود آدم، از پادکست و صدای ضبط شده؛ خیلی بهتره؟!!

دل تنگم من؛ بساز با من.
ویرونم من؛ آواره‌ام کردی.
میون یک عالم آدم، تک و تنهام گذاشتی؛
دستم رو وسط این همه شلوغی، ول کردی.
گم شدم میون آدم‌ها؛ آشنای من، فقط تویی.
تو که نباشی؛ دیگه کسی رو تو دنیا، نمی‌شناسم.
تنهای تنها می‌شم.
بیا باز دوباره دستام رو بگیر.
باز بگو: "ببین؛ بخاطر تو اومدم."
بگو: "اگه تو نبودی؛ منم نبودم."
بگو: "بدون من، جایی نمی‌ری."
بگو: "اشتباهی دستام از دستات ول شده."
بگو؛ تو فقط بگو. بگو و دل آشوبم رو اروم کن!

نشستم، تو همون کافه تاریک و کوچیکی که می‌گفتم؛ این‌جا مثل، زندان می‌مونه. چرا همش من رو میاری این‌جا؟ و تو در جواب غرغرایم فقط یک لبخند می‌زدی.

حالا، همون کافه تاریک، شده همدم روزای دل‌تنگیم. میام؛ می‌شینم روی همون میزی که همیشه باهم می‌نشستیم.

همونی که سفارش می‌دادی رو، سفارش می‌دم؛ قهوه، با شکلات تلخ!
می‌رم تو فکر؛ به یاد اون روزایی که همین‌جا، چه‌قدر شیطنت می‌کردیم.
مثل همون روزی که ان‌قدر شیطنت کردی، شیر کاکائویی که برام سفارش داده بودی؛ ریخت رو لباسم و با حرص، فقط نگات می‌کردم و تو می‌گفتی؛ من نبودم که! بعد، پقی می‌زدی زیر خنده از حرص خوردنم.
به یاد اون روزها، فقط آه مونده برام.
کاش، به جای خاطرات، خودت هم کنارم بودی؛
دیگر اعتراض نمی‌کنم از کثیف شدن لباسم.

از شیطننت که حرصم رو در می‌آورد.
کاش بودی و من فقط؛ نگاهت می‌کردم.
کاش...

دل‌تنگی، یک واژه شیش حرفی اما، پُر از حرف و معنا!

دل‌تنگم و عجیب دلم گرفته!

به اندازه تمام عمر!

بغض خفه‌کننده‌ای دارم؛

اما هم‌چنان لبخند به ل*ب!

می‌دانم بالآخره یک روز خوب، خواهد آمد.

منتظر آن یک ب*غل اتفاق خوب می‌مانم.

بالآخره خواهد آمد...

پایان.